

ویرانه

سارا کین ایم



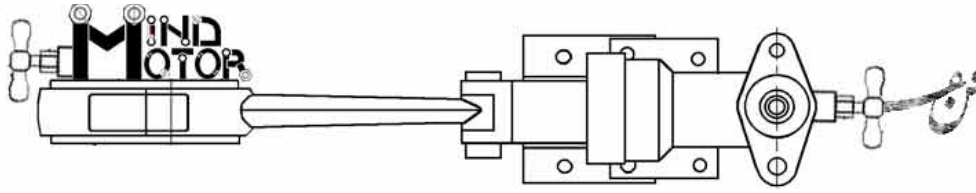
ویرانه

نمایش‌نامه‌ای از سارا کین

ترجمه‌ی م سودایی



نشر الکترونیک مایند موتور
www.mindmotor.net



تمامی حقوق برای سایت مایند موتور محفوظ می باشد

شناسنامه اثر

عنوان اثر: ویرانه (Blasted)

(نمایش نامه)

مؤلف: سارا کین (Sarah Kane)

مترجم: م سودایی

نوبت چاپ: اول | ویرایش دوم

تاریخ انتشار: شهریورماه یک هزار و سیصد و هشتاد و هشت

تاریخ ویرایش دوم: مردادماه یک هزار و سیصد و نود

نشر الکترونیک **MindMotor**

این نمایش نامه نخستین بار در سال ۱۹۹۵ در تیاتر رویال کورت لندن اجرا شد.

شخصیت‌ها:

یان

کیت

سرباز

صحنه‌ی نخست

اتاقی در یک هتل بسیار گران‌قیمت در لیدز، به گونه‌ای که شاید مجلل‌ترین هتل دنیا است. یک تخت دونفره‌ی بزرگ در صحنه است. مینی‌بار و شامپاین در یخ. یک تلفن. دسته‌گلی بزرگ. دو در: یکی ورودی اتاق از راهرو و دیگری که به حمام ختم می‌شود.

دو نفر وارد می‌شوند: یان و کیت.

یان ۴۵ ساله. متولد ولز است اما بیشتر زندگی‌اش را در لیدز بوده و لهجه‌ی لیدزی به خود گرفته است.

کیت ۲۱ ساله. از طبقه‌ی پایین و متوسط جنوب. با لهجه‌ی جنوب لندن و لکنت در مواقعی که دچار استرس می‌شود.

وارد می‌شوند.

کیت در درگاه می‌ایستد و حیرت‌زده به اتاق مجلل می‌نگرد.

یان داخل می‌شود، دسته‌ای روزنامه را پرت می‌کند روی تخت و مستقیم می‌رود سراغ مینی‌بار و

برای خودش یک لیوان بزرگ جین می‌ریزد.

از پنجره نگاهی کوتاه به خیابان می‌اندازد و دوباره به سمت اتاق بر می‌گردد.

یان: من تو جاهایی ریده‌م که از این جا بهتر بوده.

جین را سر می‌کشد

بو می‌دم.

تو نمی‌خوای دوش بگیری؟

کیت (سرش را تکان می‌دهد)

یان به حمام می‌رود و صدای آب را می‌شنویم.

به اتاق بر می‌گردد درحالی‌که تنها یک حوله دور کمرش پیچیده و اسلحه‌ای در دست دارد.

نگاهی می‌اندازد ببیند اسلحه پر است یا نه و آن را زیر متکایش می‌گذارد.

یان: به این یارو سیاهه انعام بده وقتی ساندویچ‌ها را آورد.

پنجاه پنی می‌گذارد و به حمام می‌رود.

کیت از کنار در می‌آید داخل اتاق. کیفش را زمین می‌گذارد و می‌پرد روی تخت.

دور و بر اتاق قدمی می‌زند و به همه‌ی کسوها نگاهی می‌اندازد. به همه‌چیز دست می‌کشد. گل‌ها را

بو می‌کند و لبخند می‌زند.

کیت: قشنگه!

یان با موهای خیس و با حوله‌ی دور کمرش در حالی‌که خودش را خشک می‌کند، بر می‌گردد.

لحظه‌ای می‌ایستد و به کیت نگاهی می‌اندازد که دارد شصت‌ش را می‌مکد.

به حمام بر می‌گردد تا لباس‌هایش را بپوشد.
صدای سرفه‌های وحشتناکش را از حمام می‌شنویم.
توی دستشویی تف می‌کند و به اتاق بر می‌گردد.

کیت: حالت خوبه؟

یان: چیزی نیست.

دوباره برای خودش جین می‌ریزد. این بار با تونیک، یخ و لیمو. جرعه‌جرعه می‌نوشد.
اسلحه‌اش را بر می‌دارد و زیر بغلش توی جلد اسلحه می‌گذارد.
به کیت لبخند می‌زند:

خوشحالم که اومدی. فکر نمی‌کردم بیای.

شامپاین کیت را به او تعارف می‌کند.

کیت (سرش را تکان می‌دهد):

من نگران بودم.

یان: قضیه مربوط به اینه؟ (به سینه‌اش اشاره می‌کند) مهم نیست.

کیت: منظورم اون نبود. تو ناراحت به نظر می‌اومدی.

یان (در شامپاین را باز می‌کند. برای هردویشان می‌ریزد.)

کیت: داریم چی را جشن می‌گیریم؟

یان (جواب نمی‌دهد. به سمت پنجره می‌رود و به بیرون نگاه می‌اندازد.)

بدم می‌آد از این شهر. بو می‌ده. سیاه‌ها و پاکستانی‌ها همه‌جا ریخته‌ند.

کییت: نباید اون جوری در موردشون حرف بزنی.

یان: چرا نباید؟

کییت: خوب نیست.

یان: نکنه از جنس سیاه خوشت می‌آد؟

کییت: یان! بسه دیگه!

یان: تو برادران رنگین‌پوستمونا دوست داری؟

کین: دیگه حرفشونا نزن.

یان: خوبه یه کم بزرگ شی!

کییت: توی اون آسایشگاهی که برادرم می‌ره هندی‌هام هستن. اونا آدمای خیلی مؤدبی‌اند.

یان: خب بایدم مؤدب باشن.

کییت: برادرم با بعضی‌هاشون دوست شده.

یان: داداشت عقب‌مونده‌ست. نه؟

کییت: نه خیر! یه کم تو یادگیری مشکل داره.

یان: آهان! کند ذهنه!

کیت: نه خیر نیست.

یان: خوبه که پسر من کودن نیست.

کیت: او... اوو... اون جوری نگو.

یان: واسه مادرت خیلی غصه ام می شه. هر دو تا تون این جوری هستید.

کیت: چ- چه جوری هستیم؟

یان به کیت نگاه می کند. مردد است که ادامه بدهد یا نه. بی خیال می شود.

یان: می دونی که عاشقتم.

کیت (لبخند می زند، دوستانه و نه عشوه گرانه)

یان: اصلن دلم نمی خواد که از این جا بری.

کیت: من فقط واسه امشب این جام.

یان (می نوشد. کیت منظورش را رسانده است)

یان: دوباره دارم عرق می کنم. بو می دم.
هیچ وقت به این که ازدواج کنی فکر کردی؟

کییت: کی با من ازدواج می‌کنه؟

یان: من.

کییت: من نمی‌تونم.

یان: تو منو دوست نداری. منم سرزنشت نمی‌کنم. نمی‌کردم.

کییت: من نمی‌تونستم مامانمو ترک کنم.

یان: یه روزی مجبور می‌شی.

کییت: چرا؟

یان (دهانش را باز می‌کند که بگوید چرا، اما چیزی به ذهنش نمی‌رسد).

کسی در اتاق را می‌زند.

یان بلند می‌شود و کییت می‌رود که در را باز کند.

یان: این کار را نکن.

کییت: چرا؟

یان: واسه این که من می‌گم.

اسلحه را از جلدش می‌کشد بیرون و به سمت در می‌رود.

گوش می‌ایستد.

چیزی نیست.

کیت (می خندد).

یان: هیسسس!

گوش می کند.

چیزی نیست.

یان: احتمالن یارو سیاههست با ساندویچها. بازش کن.

کیت در را باز می کند. هیچ کس آن جا نیست.

سینی ساندویچها روی زمین است.

کیت آنها را می آورد و واری می کند.

کیت: همبرگر؟ نمی تونم باور کنم.

یان (ساندویچی بر می دارد و گاز می زند):

شامپاین می خوری؟

کیت (سرش را به علامت نه تکان می دهد).

یان: با همبرگر مشکلی داری؟

کیت: گوشت مرده! خون! نمی تونم یه حیوون را بخورم.

یان: هیشکی نمی فهمه.

کیت: نمی تونم. یعنی اصلن نمی تونم. بالا می آرم و همه جا را به گند می کشم.

یان: اون فقط یه خوکه.

کیت: من گشمنه!

یان: خب یکی شون را بردار.

کیت: گفتم که نمی‌تونم!

یان: می‌برمت بیرون‌ها! پیش یکی از هندی‌ها!

وای خدای من! این چیه؟

پنیر!

کیت خوشحال می‌شود.

ساندویچ پنیر را از کنار همبرگر بر می‌دارد و شروع به خوردن می‌کند.

یان به او نگاه می‌کند.

یان: لباس‌ها را دوست ندارم.

کیت (به لباس‌هایش نگاه می‌اندازد).

یان: تو شبیه زنای همجنس‌باز به نظر می‌ای.

کیت: یعنی چی؟

یان: خیلی سکسی به نظر نمی‌آی. همین.

کیت: اُه! (به خوردن ادامه می‌دهد) من هم لباس‌های تو را دوست ندارم.

یان (به لباس‌هایش نگاهی می‌اندازد
از جایش بر می‌خیزد، لباس‌هایش را می‌کند و برهنه روبه‌روی کیت می‌ایستد.)
دهنت را بیار جلو!

کیت (خیره می‌شود و سپس قه‌قهه می‌زند زیر خنده)

یان: این کارا نمی‌کنی؟ خیلی خب!
واسه این که بو می‌دم؟

کیت (خنده‌اش بیشتر می‌شود)

یان سعی می‌کند لباس‌هایش را بپوشد، اما از خجالت دستپاچه می‌شود.
لباس‌هایش را جمع می‌کند و به حمام می‌رود و لباس‌ها را می‌پوشد.
کیت به خوردن ادامه می‌دهد و لابه‌لای ساندویچ خوردن می‌خندد.
یان لباس پوشیده و بر می‌گردد.
اسلحه‌اش را بر می‌دارد. فشنگش را در می‌آورد و دوباره اسلحه را پُر می‌کند.

یان: تو هنوز یه کار پیدا نکردی؟

کیت: نه!

یان: هنوز داری مالیات‌های ملت را به گا می‌دی؟

کیت: مامانم بهم پول می‌ده.

یان: پس کی می‌خوای روی پاهای خودت وایسی؟

کیت: توی یه دفتر کاریابی درخواست کار داده‌م.

یان (صادقانه می خندد)

شانسی نداری.

کیت: چرا ندارم؟

یان (خنده اش را قطع می کند و به او نگاه می کند)

کیت! تو نادانی! تو آدم کار پیدا کردن نیستی.

کیت: هستم. نیستم.

یان: ببینش.

کیت: ب ب.. بسه دیگه. ت ت ت تو داری عمدن این کارو می کنی.

یان: کدوم کار را؟

کیت: ت ت ت... تو داری منو دستپاچه می کنی.

یان: من دارم باهات حرف می زنم. من می گم تو هنوز خیلی چیزا رو نمی گیری.

کیت: نه خیر! نه خیر!

کیت شروع به لرزیدن می کند. یان می خندد.

کیت غش می کند.

یان دیگر نمی خندد و به بدن بی حرکت کیت نگاه می کند.

یان: کیت!

کیت را بر می‌گرداند و پلک‌هایش را بالا می‌زند.

نمی‌داند چکار کند.

لیوان جین را بر می‌دارد و صورت کیت را نم می‌زند.

کیت صاف می‌نشیند، چشمانش بازند، اما هنوز هوشیار نیست.

یان: بخشکی شانس!

کیت می‌زند زیر خنده. خنده‌ای غیرطبیعی، هیستریک و بدون این که کنترلی بر آن داشته باشد.

یان: دست از دیوونه‌بازی بردار.

کیت، دوباره غش می‌کند و روی زمین می‌افتد.

یان ناتوان کنار او می‌ایستد.

کیت پس از چند لحظه به حالت عادی بر می‌گردد، انگار که صبح است و دارد از خواب بر می‌خیزد.

یان: می‌شه بگی چی شد؟

کیت: باید بهش بگم.

یان: کیت!

کیت: اون (زن) توی خطر.

چشمانش را می‌بندد و آهسته باز می‌کند. به حالت عادی برگشته است.

به یان لبخند می‌زند.

یان: خب؟

کیت: غش کردم؟

یان: راس راسکی بود؟

کیت: همیشه پیش می‌آد.

یان: چی؟ غش کردن هات؟

کیت: از وقتی که بابا برگشت.

یان: خطرناک نیست؟

کیت: دکترا می‌گن کم کم خوب می‌شه.

یان: چه احساسی داری وقتی غش می‌کنی؟

کیت (می‌خندد.)

یان: فکر کردم مُرده‌ی!

کیت: خب یه جورایی بهش شبیهه.

یان: سعی کن دیگه غش نکنی، بدجور ترسیدم.

کیت: چیز زیادی راجع بهش نمی‌دونم. فقط از حال می‌رم. مثل اینه که چند دقیقه،

بعضی وقتام چند ماه از همه چیز دورم، بعد دوباره بر می‌گردم همون جا که بودم.

یان: این که خیلی وحشتناکه.

کیت: این بار خیلی دور نرفتم.

یان: اگه به حالت عادی بر نمی گشتی چی؟

کیت: نمی دونم. شاید همون جووری می موندم.

یان: حتا نمی تونم فکرشم بکنم.

کیت: فکر چی را؟

یان: مرگ، نبودن.

دوباره می رود سمت یخچال و برای خودش یک لیوان بزرگ جین می ریزد و سیگار روشن می کند.

کیت: مثل اینکه که خوابت می بره و دوباره از خواب بیدار می شی.

یان: از کجا می دونی که این جووریه؟

کیت: چرا دست از سیگار کشیدن بر نمی داری؟

یان (می خندد).

کیت: باید ترک کنی. سیگار مریضت می کنه.

یان: واسه این حرفها دیگه خیلی دیر شده.

کییت: هروقت به تو فکر می‌کنم؛ با سیگار و جین می‌آی توی ذهنم.

یان: چه خوب!

کییت: اینا باعث می‌شن لباسات بو بگیرن.

یان: نفس‌هام یادت نره!

کییت: فکرشو بکن ریه‌هات باید تا حالا چه شکلی شده باشن.

یان: دیدم که چه شکلی شدن. لازم نیست مخم را به کار بندازم.

کییت: کی دیدی؟

یان: پارسال. بعد از عمل. وقتی به هوش اومدم، یه تیکه گوشت پوسیده‌ی بدبو بهم نشون دادند. یکی از ریه‌هام بود.

کییت: جراحه اونا بیرون آورده بود؟

یان: الانم این یکی مثل همون یکیه!

کییت: اما می‌میری که!

یان: آره خب.

کییت: لطفن دست از سیگار کشیدن بردار.

یان:

دیگه هیچ فرقی نمی‌کنه.

کیت:

دکترا نمی‌تونن واسه ت کاری بکنن؟

یان:

نه. بیماری من که مثل داداش تو نیست. اون را اگه حواس تون بهش باشه مشکلی نداره.

کیت:

اونا تووی جوونی می‌میرن.

یان:

من دیگه به گا رفته‌م.

کیت:

نمی‌تونن پیوند انجام بدی؟

یان:

یه ذره فکر کن. پیوند را واسه کسایی انجام می‌دن که یه زندگی‌ای پیش روشن باشه. مثلن بچه‌ها.

کیت:

آدما هر روز توی تصادفا می‌میرن. دکترا حتمن یه چیزایی ذخیره دارن.

یان:

آخه که چی بشه؟ زنده نگه‌م دارن که سه ماه نشده به‌خاطر بیماری کبدی بمیرم؟

کیت:

تو داری قضیه را زیادی بزرگش می‌کنی. این جووری سرعت بیماریتم زیاد می‌کنی.

یان:

بزار حالا که این جام یه حالی ببرم.

(پک عمیقی به سیگارش می‌زند و آخرین جرعه‌ی جین را سر می‌کشد.)

به این برزنگی زنگ می‌زنم یه کم بیشتر مشروب بفرسته بالا.

کیت (می‌لرزد)

یان: اگه این حیوون، انگلیسی سرش بشه!

متوجه اضطراب کیت می‌شود؛ او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد.
کیت خودش را عقب می‌کشد و لب‌هایش را تمیز می‌کند.

کیت: دیگه زبونت را توی دهنم نکن. خوشم نمی‌آد.

یان: ببخشید!

تلفن با صدای بلند زنگ می‌زند. یان گوشی را بر می‌دارد.

یان: الو؟

کیت: کیه؟

یان دستش را روی دهنی می‌گذارد:

هیسس!

دستش را بر می‌دارد و به مکالمه ادامه می‌دهد:

آره این‌جا دارمش.

(دفترچه یادداشتی را از لای دسته‌ی روزنامه بر می‌دارد و شروع می‌کند به خواندن):

بنا بر اعلان روز گذشته‌ی پلیس، قاتلی زنجیره‌ای طی مراسمی جنون‌آمیز سامانتا اسکارس توریست بریتانیایی را به قتل رساند نقطه. دخترک ۱۹ ساله‌ی شاداب اهل لیدز به همراه هفت قربانی دیگر در گورهایی مثلثی‌شکل در جنگلی دورافتاده در نیوزلند دفن شده بود. پاراگراف بعد گزارش‌ها حاکی‌ست که هرکدام از آنها بیش از بیست بار با چاقو مجروح شده و دست‌هایشان را از پشت بسته بودند. نقطه سرخط با حروف درشت خاکسترهای برجای مانده در محل واقعه نشان‌گر آن است

که قاتل روانی برای پختن غذا در آن محل مانده است نقطه سر سطر. حروف معمولی سامانتا ویرگول دختر مو قرمز زیبایی که در آرزوی تبدیل شدن به یک مانکن مشهور بود ویرگول درحالی دچار این حادثه‌ی شوم شد که پس از گذراندن کلاس‌های اولین دوره‌اش به تعطیلاتی ابدی آمده بود. مادر داغ‌دیده‌ی سامانتا روز گذشته گفت دو نقطه گیومه ما امیدواریم پلیس بتواند کاری از پیش ببرد ویرگول زود نقطه گیومه بسته این قاتل روانی هرچه زودتر دستگیر شود بهتر است نقطه سر سطر. اداره‌ی اتباع خارجی نیز از توریست‌ها خواست مراقبت بیشتری به خرج دهند نقطه یکی از سخن‌گوها نیز افزود دو نقطه گیومه احساسات عمومی خود بهترین قضاوت را در مورد این جنایت انجام خواهد داد گیومه بسته.

(یان به آن طرف خط گوش می‌دهد و می‌خندد.)

دقیقن!

دوباره گوش می‌دهد.

من یه بار دیگه هم رفتم سراغش. زنیکه‌ی لیورپولی پاهاش را باز کرد. نه. بی‌خیالش شو. فقط اشک می‌ریزه و می‌خوابه. بهش نمی‌ارزه. نه.

دگمه‌ی تلفن را می‌زند تا با پذیرش هتل صحبت کند.

یان: آشغال.

کیت: از کجا می‌دونستند این جایی؟

یان: بهشون گفته بودم.

کیت: واسه‌ی چی؟

یان: واسه این که باهام کار داشتن.

کیت: مسخره‌ست. ما اومدیم این‌جا که از جماعت دور باشیم.

یان: تو که از این‌جا خوشت اومده. هتل خوبیه.

(با شخص آن طرف خط):

هی پسر یه بطری جین بیار بالا.

گوشی تلفن را می‌گذارد.

کیت: اون وقت‌ها همیشه می‌اومدیم خونه‌ت.

یان: این مال خیلی وقت پیشه! حالا دیگه بزرگ شدی.

کیت (لبخند می‌زند).

یان: من حالم خوش نیست.

کیت (دیگر نمی‌خندد).

یان کیت را می‌بوسد.

کیت جواب می‌دهد.

یان دستش را درون پیراهن کیت می‌برد و به سمت سینه‌اش نزدیک می‌کند.

با دست دیگر شلوارش را در می‌آورد و شروع می‌کند به جلق زدن.

شروع می‌کند به در آوردن پیراهن کیت.

کیت او را به عقب می‌راند.

کیت: ن ننکن یان!

کیت: کدوم کارم؟

یان: این که منو آویزون بزاری.

کیت: م مم من حس کردم...

یان: نمی خواد واسم دل بسوزونی. هیشکی مجبورت نکرده واسه این که دارم می میرم با من بخوابی. اول خودتا بهم می مالی، بعد خودتو می کشی کنار و من باید له له بزنم.

کیت: یی یان!

یان: چی چی چیه؟

کیت: ممم من فقط تو را بوسیدم. آخه من دوست دارم.

یان: اگه نمی خوای تا آخر بیای، پس نزار کیرم راست بشه. اذیت می شم.

کیت: معذرت می خوام.

یان: نمی تونم این جوری وسط کار ولش کنم. اگه آبم نیاد شق درد می گیرم.

کیت: من نمی خواستم این جوری بشه.

یان: آه! (مشخص است که دارد درد می کشد.)

کیت: ببخشید. من من دیگه این جوری نمی کنم.

یان هنوز درد می‌کشد.

دست کیت را می‌گیرد و دور کیرش حلقه می‌کند. دست خودش را روی کیرش می‌گیرد.
دست خودش روی دست کیت است. شروع می‌کند به جلق زدن تا وقتی که به دردی خالص می-
رسد.

دست کیت را کنار می‌زند، اما کیت امتناع می‌کند.

کیت: بهتر شدی؟

یان (سرش را تکان می‌دهد).

کیت: معذرت می‌خوام.

یان: چیزی نیست.
می‌شه امشب سکس داشته باشیم؟

کیت: نه!

یان: آخه واسه چی؟

کیت: من که دیگه دوست‌دختر تو نیستم.

یان: نمی‌شه دوباره دوست‌دخترم بشی؟

کیت: نمی‌تونم.

یان: چرا؟

کیت: گفته بودم که من مال شاون‌ام.

یان: تا حالا باهات خوابیدی؟

کیت: نه.

یان: اما قبلن با من خوابیدی. بیشتر مال منی تا اون.

کیت: نه. نیستم.

یان: پس اون چی بود که واسه من جلق زد؟

کیت: ممم من

یان: ببخشید. واسه من بمال. من دوست دارم. همین!

کیت: تو همیشه منو می ترسوندی.

یان: من این کارو نمی کردم.

کیت: دیگه بهم زنگ نزدی. هیچ وقت هم نگفتی چرا؟

یان: برام سخت بود کیت.

کیت: واسه این که من بیکار بودم؟

یان: نه عزیزدل. به اون خاطر نبود.

کیت: لابد به خاطرِ داداشم بوده.

یان: نه کیت. نه. بی خیالش شو دیگه.

کیت: کارت اصلن خوب نبود.

یان: گفتم دیگه ادامه نده.

اسلحه‌اش را بر می‌دارد.

در اتاق را می‌زنند.

یان می‌رود که جواب بدهد.

یان: ببین من نمی‌خوام اذیت کنم. فقط دیگه ادامه نده و ساکت بمون. همه‌چیز کم‌کم فراموش می‌شه.

کیت: آندرو!

یان: دونستن اسم اون نکبت به چه کار تو می‌آد؟

کیت: من فکر می‌کردم که اون خوب بود.

یان: به خاطر یه تیکه گوشت سیاهه؟ ها؟ اون کار را با من نمی‌کنی اما با اون آشغال تا تهش می‌ری.

کیت: تو خیلی بدی یان.

یان: عزیز دلم! من می‌خوام مواظب تو باشم. تو داری الکی خودت را اذیت می‌کنی.

کیت: تو داری منو اذیت می‌کنی.

یان: نه! من تو را دوست دارم.

کیت: تو دیگه منو دوستم نداشتی.

یان: گفتم که در اون مورد دیگه حرف نزن. باشه؟

با هیجان کیت را می‌بوسد و می‌رود که در را باز کند.
کیت درحالی‌که پشت یان به اوست، صورتش را پاک می‌کند.
یان در را باز می‌کند. یک بطری جین توی سینی پشت در است.
سینی را داخل می‌آورد و می‌ایستد، مردد در این‌که جین را انتخاب کند یا شامپاین را.

کیت: تو شامپاین بخور. برات بهتره.

یان: نمی‌خوام واسه‌م بهتر باشه.

کیت: زودتر می‌کشدت.

یان: مرسی! تو را نمی‌ترسونه؟

کیت: چی؟

یان: مرگ.

کیت: مرگ کی؟

یان: مرگ خودت.

کیت: مامان فقط خیلی اذیت می‌شه. اون حتمن خیلی ناراحت می‌شه اگه من بمیرم. داداشم هم همین‌طور.

یان: تو جوونی هنوز. من وقتی به سن تو بودم..... بگذریم.

کیت: لازم نیست بری بیمارستان؟

یان: کاری از دستشون ساخته نیست.

کیت: استلا می‌دونه؟

یان: واسه چی باید بهش بگم؟

کیت: شما زن و شوهر بودین.

یان: خب که چی؟

کیت: خب اون حتمن می‌خواد که خبر داشته باشه.

یان: اگه بدونه حتمن جشن می‌گیره. با انجمن هم‌جنس‌بازها.

کیت: اون این کار را نمی‌کنه. ماتیو چی؟

یان: چی می‌خوای بگی؟

کیت: ماتیو می‌دونه؟

یان: واسه مراسم کفن و دفنم واسه‌ش دعوت‌نامه می‌فرستم.

کییت: حتمن ناراحت می شه.

یان: اون از من بدش می آد.

کییت: نه بدش نمی آد.

یان: چرا بدش می آد.

کییت: تو ناراحتی؟

یان: آره. مادرش هم جنس بازه. اما اون مامانه را به من ترجیح می ده.

کییت: شایدم مامانه آدم خوبی باشه.

یان: با خودش اسلحه اینور و اونور نمی بره.

کییت: فکرشو می کردم.

یان: من استلا را دوستش داشتم تا وقتی که جنده شد و با یه زنیکه مثل خودش

خوابید. من تو را هم دوست دارم. هرچند فکر می کنم تو هم پتانسیلش را داری؟

کییت: پتانسیل چی؟

یان: لیس زدن اون جای یه زن دیگه.

کییت (صدای نامعلومی از گلویش خارج می شود).

یان: تا حالا با یه زن خوابیدی؟

کیت: نه.

یان: دلت می‌خواد؟

کیت: فکر نکنم. تو چی؟ با یه مرد خوابیدی؟

یان: تو فکر می‌کنی من یه زیرخوابم؟ تو که مالِ منو دیدی!
(نه کامل، اما کیرش را نشان می‌دهد) چطور می‌تونی همچین فکری بکنی؟

کیت: من همچین فکری نکردم. فقط سؤال کردم. تو هم همینو از من پرسیدی.

یان: تو مثل یه همجنس‌باز لباس می‌پوشی، اما من مثل یه زیرخواب لباس نمی‌پوشم.

کیت: مگه اونا چه جوری لباس می‌پوشن؟

یان: هیتلر اشتباه کرد که یهودی‌ها را این‌قدر اذیت کرد، اون باید هم‌جنس‌بازها را از بین می‌برد و سیاه‌ها و طرفدارای فوتبال را می‌برد "تو" "الندروود" و همه‌شون را بمبارون می‌کرد و کارشونا می‌ساخت.

شامپاین می‌ریزد و به سلامتی حرفش می‌نوشد.

کیت: من فوتبال را دوست دارم.

یان: از چی ش خوشت می‌آد؟

کیت: خوبه آخه!

یان: آخرین باری که رفتی ورزشگاه کی بود؟

کیت: شنبه. یونایتد ۲-۰ لیورپول را برد.

یان: چاقو نخوردی؟

کیت: واسه چی باید چاقو بخورم؟

یان: فوتبال همینه دیگه. توپ‌بازی نیست که! گل‌زدن نیست که! وحشی‌بازی!

کیت: من دوستش دارم.

یان: معلومه! یکی در حد تو از همین چیزا خوشش می‌آد.

کیت: من گاهی وقتا می‌رم "الندرود". یعنی ممکنه تو روی من بمب بندازی؟

یان: با این سؤال چی را می‌خوای ثابت کنی؟

کیت: این کار را می‌کنی یا نه؟

یان: اینقده احمق نباش.

کیت: این کار را می‌کنی یا نه؟

یان: تا حالا بمب‌انداز نداشتم.

کیت: پس به من شلیک می‌کنی. ها؟

یان: کیت!

کیت: فکر می‌کنی کار سختیه که به یکی شلیک کنی؟

یان: کار همچین سختی نیست!

کیت: تو می‌تونی به من شلیک کنی؟

یان: می‌تونی به من شلیک کنی می‌شه بس می‌کنی دیگه که می‌تونی به من شلیک

کنی؟

تو می‌تونی به من شلیک کنی.

کیت: فکر نکنم.

یان: اگه آزارت بدم چی؟

کیت: فکر نمی‌کنم تو این کارو بکنی.

یان: حالا اگه کردم چی؟

کیت: نه. تو آدم مهربونی هستی.

یان: با آدمایی که دوستشون دارم مهربونم.

یان با نگاهی حاکی از میل به کیت خیره می‌شود.

کیت دوستانه می‌خندد.

یان: حالا این کاری که دنبالش چی هست؟

کیت: منشی شخصی.

یان: منشی کی؟

کیت: نمی‌دونم.

یان: درخواستت را واسه کی نوشتی؟

کیت: یه آقا یا یه خانم.

یان: تو باید بدونی داری واسه کی درخواست می‌نویسی.

کیت: در این مورد چیزی نگفتند.

یان: حالا چقدری هست؟

کیت: چی؟

یان: پولش. قراره چقدر بگیری؟

کیت: مامان گفت که پولش زیاده. بیشتر از پولش این برام مهمه که می‌تونم چند ساعتی را بیرون باشم.

یان: به پول بی‌اهمیت نباش. هرچند که راحت به دستش آورده‌ی!

کیت: تا حالا پولی در نیاورده‌م.

پولی نداشتی و بچه‌ای هم نداری که بزرگ کنی. **یان:**

نه هنوز. **کیت:**

حتا بهش فکر هم نکن. کی دیگه بچه‌دار می‌شه؟ **یان:**
بچه‌دار می‌شی، بزرگ می‌شن، ازت بدشون می‌آد، آخرش هم می‌میری.

من از مامانم بدم نمی‌آد. **کیت:**

واسه این که هنوز بهش احتیاج داری. **یان:**

تو فکر می‌کنی من احمقم. اما نیستم. **کیت:**

من فقط نگرانتم. همین. **یان:**

خودم می‌تونم مواظب خودم باشم. **کیت:**

مثل من. **یان:**

نه. **کیت:**

تو از من بدت می‌آد. نه؟ **یان:**

تو نباید اون اسلحه را داشته باشی. **کیت:**

شاید بهش احتیاج بشه. **یان:**

کیت: واسه‌ی چی؟

یان (می‌نوشد)

کیت: حتا نمی‌تونم فکرشم بکنم.

یان: فکر چی را؟

کیت: این‌که تو به کسی شلیک کنی. نه. تو هیچ چیزی را نمی‌کشی.

یان (می‌نوشد)

کیت: تا حالا به کسی شلیک کردی؟

یان: تو سرِ تو.

کیت: شلیک کردی به کسی؟

یان: بسه دیگه کیت!

کیت هشدار را جدی می‌گیرد.

یان او را می‌بوسد و سیگاری می‌گیراند.

یان: وقتی با توام نمی‌تونم به چیز دیگه‌ای فکرکنم.

تو من را می‌بری به یه دنیای دیگه.

کیت: مثل من وقتی که غش می‌کنم.

یان: فقط تو

کیت: جهان این طور که به نظر میاد وجود نداره. به ظاهر همونه ولی...

زمان آهسته می گذره.

رویایی که غرق در اونم نمی تونه در این باره کاری کنه

زمانی...

یان: با من بخواب.

کیت: هر چیز دیگه ای را به کناری می اندازه.

زمانی...

یان: من باهات می خوابم.

کیت: مثل وقتی که به خودم ور می رم.

یان برآشفته می شود.

کیت: قبلش به این فکر می کنم که چه جوریه و بعدشم به فکر دفعه ی بعدم، اما اون

لحظه که اتفاق می افته، خوشاینده و به هیچ چیز دیگه ای فکر نمی کنم.

یان: مثل اولین سیگار روز.

کیت: اما اون واسه ت خوب نیست.

یان: بسه دیگه، تو هیچی راجع بهش نمی دونی.

کیت: همچین لازم هم نیست که بدونم.

یان: هیچی نمی‌دونی. واسه همینه که عاشقتم. واسه همینه که می‌خوام باهات بخوابم.

کیت: اما نمی‌تونی.

یان: آخه واسه‌ی چی؟

کیت: واسه این که من نمی‌خوام.

یان: تو واسه‌ی چی اومدی این‌جا؟

کیت: آخه انگار حالت خوب نبود.

یان: خب پس سرحالم بیار.

کیت: نمی‌تونم.

یان: خواهش می‌کنم!

کیت: نه.

یان: آخه برای چی؟

کیت: نمی‌تونم!

یان: می‌تونی!

کیت: چطور؟

یان: خودت می‌دونی.

کیت: نمی‌دونم.

یان: خواهش می‌کنم.

کیت: نه.

یان: من دوست دارم.

کیت: من دوست ندارم.

یان رویش را بر می‌گرداند.
به دسته گل نگاه می‌کند و برش می‌دارد.

یان: این‌ها واسه تو اند.

تاریکی

صدای باران بهاری

صحنه‌ی دوم

همان مکان

صبح زود روز بعد

هوای آفتابی شروع روزی که انگار روز بسیار گرمی ست.

گل‌ها پرپر شده‌اند و دوروبرِ اتاق ریخته‌اند.

کیت هنوز خواب است.

یان بیدار است و به روزنامه نگاه می‌اندازد.

یان به سمت مینی‌بار می‌رود. خالی ست.

بطری جین را زیر رخت‌خواب پیدا می‌کند و نیمی از آن چه باقی مانده را در لیوان می‌ریزد.

کنار پنجره می‌ایستد و به خیابان نگاه می‌کند.

جرعه‌ی اول را می‌نوشد تا بر دردش غلبه کند.

منتظر است که درد تمام شود اما نمی‌شود. درد بیشتر می‌شود.

یان پهلویش را می‌گیرد. درد خیلی زیاد است.

سرفه‌هایش شروع می‌شود. درد شدیدی در سینه‌اش حس می‌کند. انگار با هر سرفه بخشی از ریه-اش جدا می‌شود.

کیت از خواب بیدار می‌شود و به یان می‌نگرد.

یان زانو می‌زند، به آرامی لیوان را روی زمین می‌گذارد و با فشار درد از پا می‌افتد.

چنان درد می‌کشد که انگار دارد می‌میرد.

قلبش، ریه‌اش، کبدش؛ همگی زیر فشار دردند. صدای گریه‌مانند غیر ارادی از گلویش خارج می‌شود.

دقیقن وقتی که به نظر می‌آید از این درد جان سالم به در نمی‌برد، حالش بهتر می‌شود.

درد آرام‌آرام او را رها می‌کند.

یان وسط اتاق مچاله شده است.

سرش را بالا می‌گیرد و می‌بیند که کیت بالای سر او ایستاده است.

کیت: احمق.

یان آهسته بر می‌خیزد، لیوان را بر می‌دارد و می‌نوشد.

اولین سیگار روز را روشن می‌کند.

یان: من می‌رم دوش بگیرم.

کیت: تازه ساعت شش.

یان: می‌خوری بریزم؟

کیت: نه با تو!

یان: هرکاری دلت می‌خواد بکن. سیگار چی؟

کیت با آوایی بیزاری اش را می‌رساند.

آن‌ها ساکت‌اند.

یان ایستاده است به سیگار کشیدن و مشروب نوشیدن.

هنگامی که خوب کرخت می‌شود، بین اتاق خواب و حمام می‌آید و می‌رود، لخت می‌شود و حوله-

های پخش‌وپلا را جمع می‌کند.

تفنگ در دست و حوله دور کمر می‌ایستد و به کیت نگاه می‌کند.

کیت با نفرت به او می‌نگرد.

یان: نگران نباش! به زودی می‌میرم.

(تفنگ را روی تخت می‌اندازد.)

یه امتحانی بکن.

کیت حرکتی نمی‌کند.

یان صبر می‌کند، سپس خنده‌ای می‌کند و به حمام می‌رود.

صدای دوش آب را می‌شنویم.

کیت خیره به اسلحه نگاه می‌کند.

آرام بر می‌خیزد و لباس می‌پوشد.

وسایلش را درون کیف می‌ریزد.

لباس چرمی یان را بر می‌دارد و بو می‌کند.

آستین‌ها را می‌شکافد.

اسلحه‌ی یان را بر می‌دارد و امتحان می‌کند.

صدای سرفه‌های یان را از حمام می‌شنویم.

کیت اسلحه را زمین می‌گذارد و یان وارد می‌شود.

لباس‌هایش را می‌پوشد. به اسلحه نگاه می‌کند.

یان: نه؟

(لبخندی می‌زند، اسلحه را خالی و پر می‌کند و درون غلافش می‌گذارد).
ما با همیم. نه؟

کیت (پوزخندی می‌زند).

یان: ما با همیم.
می‌آی پایین واسه صبحونه؟
پول شو از مون گرفته‌ندها!

کیت: اون قدر بخور که خفه شی.

یان: سر صبحی عجب آدمای مسخره‌ای شدیم ها!

لباسش را بر می‌دارد و شروع می‌کند به پوشیدن.
به آستین چاک خورده خیره می‌شود و سپس چشم در چشم کیت می‌اندازد.
پس از کمی مکث، به سراغ او می‌رود و پشت سر هم ضرباتی به سر و صورت او می‌زند.
روی تخت با او گلاویز است.
کیت اسلحه را از غلافش بیرون می‌کشد و آن را به سمت خایه‌ی یان نشانه می‌رود.
یان سریع عقب می‌نشیند.

یان: آروم باش! آروم! اون اسلحه پُره!

کیت: ممممن من می...

یان: آروم باش کیت.

کیت: ممممن ممن

یان: تو نمی‌خواهی اتفاقی بیفته! به فکر مادرت باش! به فکر برادرت باش!
اونا چه فکری می‌کنن؟

کیت: ممممن من ممممن ممم...

کیت می‌لرزد و نفس‌نفس می‌زند. غش می‌کند.
یان به طرف کیت می‌رود، اسلحه را بر می‌دارد و در غلافش می‌گذارد.
کیت را به پشت روی تخت می‌خواباند.
اسلحه را روی سر کیت می‌گیرد، بین پاهای او می‌خوابد و ادای سکس در می‌آورد.
همین که آبِ یان می‌آید، کیت با فریادی از جا می‌جهد و می‌نشیند.
یان عقب می‌نشیند. نمی‌داند چکار کند. اسلحه را از انتها به سمت کیت نشانه می‌رود.
کیت عصبی می‌خندد، همین‌طور می‌خندد.
می‌خندد و می‌خندد و می‌خندد تا جایی که این دیگر خندیدن نیست. دارد از ته دل گریه می‌کند.
دوباره غش می‌کند.

یان: کیت! کیت!

یان اسلحه را کنار می‌گذارد.
کیت را می‌بوسد. کیت به هوش می‌آید.
به یان خیره می‌شود.

یان: سرِحالی؟

کیت: دروغگو!

یان نمی‌داند این جوابِ کیت یعنی او سرحال است یا نه؟ پس منتظر می‌ماند.
کیت برای لحظاتی چشمانش را می‌بندد و دوباره باز می‌کند.

یان: کیت!

کیت: می‌خوام همین الان برم خونه.

یان: هنوز هفت هم نشده. قطار گیت نمی‌آد.

کیت: تو ایستگاه منتظر می‌مونی.

یان: داره بارون می‌آد.

کیت: نمی‌آد!

یان: می‌خوام این‌جا بمونی. لاقلاً تا بعد از صبحونه.

کیت: نه!

یان: کیت! بعد از صبحونه می‌ری!

کیت: نه!

یان در را قفل می‌کند و کلید را در جیبش می‌گذارد.

یان: من تو را دوست دارم.

کیت: من نمی‌خوام بمونم.

یان: خواهش می‌کنم.

کیت: نمی‌خوام.

یان: تو باعث می‌شی من احساس امنیت کنم.

کیت: من که ناامنی نمی‌بینم.

یان: می‌گم صبحونه بیارند.

کیت: گشنه‌م نیست.

یان سیگاری می‌گیراند.

کیت: چطور می‌تونی با شکم خالی سیگار بکشی؟

یان: شکم خالی نیست. جین خورده‌م.

کیت: برای چی نمی‌تونم برم خونه؟

یان (فکر می‌کند): خیلی خطرناکه.

بیرون از هتل صدای مهیبی از موتور یک اتومبیل بر می‌خیزد.

یان خودش را پرت می‌کند کف اتاق.

کیت (می‌خندد): این فقط یه ماشین بود.

یان: تو احمقی. تو خیلی احمقی.

کیت: نه نیستم. تو از سایه‌ی خودت هم می‌ترسی، اونم وقتی چیزی برای

ترسیدن وجود نداره.

چه حماقتی تو اینه که از ماشینا نمی ترسم؟

یان: من از ماشینا نمی ترسم. من از مردن می ترسم.

کیت: یه ماشین تو را نمی کشه. وقتی تو این جایی و ماشین اون بیرون.

و اگه یه دفعه نپری جلوش.

(یان را می بوسد.)

چیه که تو را می ترسونه؟

یان: فکر کردم صدای اسلحه ست.

کیت: (گردن یان را می بوسد)

اون کیه که اسلحه داره؟

یان: من.

کیت: (پیراهن یان را در می آورد.)

اما تو که این جایی.

یان: یا یکی شبیه من.

کیت: (سینه یان را می بوسد)

چرا اونا باید به تو شلیک کنند؟

یان: انتقام.

کیت (دستش را به پشت یان می کشد.)

یان: تلافی کارایی که کرده‌م.

کیت: (گردن یان را ماساژ می‌دهد).
به من بگو چی شده یان.

یان: تلفنم را کنترل کردند.

کیت (پشت گردن یان را می‌بوسد).

یان: داری با یکی حرف می‌زنی و می‌دونی یکی دیگه داره به حرفت گوش می‌ده.
کیت منو ببخش که دیگه نتونستم بهت زنگ بزنم اما...

کیت (ضربه‌ای آرام به شکم یان می‌زند و بین شانه‌هایش را می‌بوسد).

یان: وقتی پشت تلفن می‌گفتی دوستم داری، عصبانی می‌شدم.
حرفای عاشقانه وقتی دیگران دارن حرفاتو گوش می‌دن!

کیت (پشت یان را می‌بوسد):

به‌م بگو چی شده؟

یان: قبلن می‌دونستی.

کیت (پشت او را می‌لیسد).

یان: تعهدنامه‌ی فعالیت‌های محرمانه را امضا کرده‌م، نباید چیزی در این مورد بهت
می‌گفتم.

کیت (پشت یان را می خاراند).

یان: نمی خوام برات دردرس درست کنم.

کیت (به پشتش دست می کشد).

یان: گمون کنم اونا می خوان منو بکشند. منی که از اعتقاداتم دست برداشتم.

کیت (یان را به عقب هل می دهد که به پشت بخوابد).

یان: کارایی که ازم خواستند را انجام دادم. به خاطر عشقم به این سرزمین.

کیت (پستان های یان را می مکد).

یان: تو ایستگاهها و می ستادم، به حرفها گوش می دادم و رفتارها را زیر نظر داشتم.

کیت (شلوار یان را در می آورد).

یان: کارایی مثل رانندگی. آدما را جمع کنی و ببری از شرشون راحت شی.

اونم چقدر زیاد.

کیت (شروع می کند به ساک زدن برای یان)

یان: گفتند که تو خطرناکی.

منم دیگه باهات ادامه ندادم.

نمی خواستم تو دردرس بیفتی.

اما

باید دوباره بهت زنگ می زدم

دل‌تنگ بودم
حالا
دارم
این کار واقعی را انجام می‌دم
من
یه قاتلم

درست در لغت « قاتل»، آبِ یان می‌آید.
همان لحظه که کیت کلمه‌ی قاتل را می‌شنود، با شدت تمام، کیرِ یان را گاز می‌گیرد.
فریاد لذتِ یان به فریادی از درد تبدیل می‌شود.
یان سعی می‌کند خودش را کنار بکشد، اما کیت با دندان‌ش او را نگه می‌دارد.
کیت را می‌زند و کیت او را رها می‌کند.
یان با درد دراز می‌کشد. نمی‌تواند حرفی بزند.
کیت پشت سر هم تف می‌کند، سعی می‌کند تمام آن‌چه را که از یان در دهانش باقی مانده است؛ بیرون بریزد.
به حمام می‌رود و ما صدای او را می‌شنویم که دندان‌هایش را تمیز می‌کند.
یان نگاهی به خودش می‌اندازد. آسیبی ندیده.
کیت بر می‌گردد.

کیت: تو باید از اون کار کناره‌گیری کنی.

یان: دیگه اون جورِها نیست.

کیت: ممکنه اونا بیان این‌جا؟

یان: نمی‌دونم.

کیت (وحشت‌زده می‌شود).

یان: دوباره شروع نکن.

کیت: ممممن

یان: کیت! اگه ادامه بدی خودم بهت شلیک می‌کنم. من اینا را نگفتم که بترسونمت. چون دوستت داشتم این چیزا را واسهت گفتم.

کیت: دوستم نداری.

یان: با من بحث نکن در این باره. تو منو دوست داری.

کیت: نه دیگه.

یان: دیشب که دوستم داشتی.

کیت: من نمی‌خواستم اون کارو بکنم.

یان: خیال می‌کردم داری حال می‌کنی.

کیت: نه.

یان: اما آه و ناله‌هات که چیز دیگه‌ای می‌گفت.

کیت: اذیت می‌شدم.

یان: همیشه با استلا این کارو می‌کنم، هیچ‌وقت نمی‌گفت که اذیت می‌شه.

کیت: تو اون جام را گاز گرفتی. هنوز داره خون می‌آد.

یان: همه‌ی این کارا به خاطر اونه؟

کیت: تو بی‌رحمی.

یان: احمق نباش.

کیت: دیگه در مورد من این جور حرف نزن.

یان: آدم با یکی بخوابه که دستشو دور بدنت حلقه می‌کنه و می‌بوسد و برات جلق می‌زنه و بعدش می‌گه ما نمی‌تونیم با هم بخوابیم و بعدشم می‌ریم به رختخواب و من حتی نمی‌تونم بهت دست بزنم. تو چت می‌شه آخه بچه!؟

کیت: من بچه نیستم. تو بی‌رحمی! من هیچ‌وقت نمی‌تونم به کسی شلیک کنم.

یان: اما تو اون اسلحه را به من نشونه رفتی.

کیت: اما شلیک نمی‌کردم.

یان: این کار منه. من این کشور را دوست دارم. نمی‌خوام ببینم که آدمای عوضی این‌جا را خراب کنند.

کیت: کشتن کار اشتباهیه.

یان: بمب گذاشتن و کشتن بچه‌ها. این کاریه که اشتباهه. این کاریه که اونا می‌کنن. کشتن بچه‌هایی مثل برادر تو.

- کیت: این کار اشتباهیه.
- یان: آره. اشتباهه.
- کیت: نه! تو داری این کارو می کنی.
- یان: آخه تو کی می خوای بزرگ شی؟
- کیت: من هیچ اعتقادی به کشتن ندارم.
- یان: بالاخره بهش اعتقاد پیدا می کنی.
- کیت: نه. نمی کنم.
- یان: همیشه که نمی تونی کوتاه بیای و به دیگرون اجازه بدی که راحت حقن بخورن. بعضی چیزا هستند که اون قدر ارزش دارن که واسه داشتنشون جلوی دیگرون بایستی.
- کیت: قبلنا دوستت داشتم.
- یان: از اون موقع چی تغییر کرده؟
- کیت: تو.
- یان: نه. الان داری منو می بینی. من همینم.
- کیت: تو یه کابوسی.

کیت می لرزد.

یان برای لحظاتی به او می نگرد. سپس کیت را در آغوش می گیرد.

کیت هنوز می لرزد و یان او را محکم تر در آغوش می فشارد.

کیت: دارم اذیت می شم.

یان: معذرت می خوام.

یان کمی آرام تر کیت را بغل می کند.

سرفه های ناگهانی یان شروع می شود.

خلطش را در دستمال گردنش خالی می کند و منتظر می ماند تا درد آرام شود.

سپس سیگاری روشن می کند.

یان: الان چطوری؟

کیت: درد دارم.

یان (سرش را تکان می دهد).

کیت: همه جام.

بوی تو را می دم.

یان: می خوای دوش بگیری؟

کیت شروع می کند به سرفه کردن و عق زدن.

انگشتش را در گلویش می کند و تار مویی را بیرون می آورد.

آن را بالا می گیرد و با بیزاری به یان نگاه می کند. تف می کند.

یان به حمام می رود و یکی از شیرها را باز می کند.

کیت از پنجره به بیرون خیره می‌شود.

یان بر می‌گردد.

کیت: انگار جنگ شده.

یان: این جا داره می‌شه سرزمین سیاه‌ها.

باز هم می‌آی لیدز؟

کیت: بیست و ششم.

یان: می‌آی منو ببینی؟

کیت: می‌خوام برم فوتبال.

کیت به حمام می‌رود.

یان گوشی تلفن را بر می‌دارد.

یان: پسر! دوتا صبحونه‌ی انگلیسی.

باقی مانده‌ی جین را هم می‌نوشد.

کیت بر می‌گردد.

کیت: نمی‌تونم بشاشم. همه‌ش خون می‌آد.

یان: سعی کن آب زیاد بخوری.

کیت: عن هم نمی‌تونم بکنم. درد می‌گیره.

یان: خوب می‌شه.

در اتاق را می‌زنند. هردو از جا می‌پرند.

کیت: جواب ندی ها جواب ندی ها جواب ندی ها!

می‌پرد روی تخت و سرش را زیر بالش می‌کند.

یان: خفه شو کیت!

بالش را از روی سر کیت بر می‌دارد و اسلحه را روی سرش می‌گذارد.

کیت: شلیک کن. زود باش این کارو بکن. بدتر از کارایی که قبلم کردی که نمی‌شه. اگه

می‌خواهی به من شلیک کن، بعدشم به خودت، تا دنیا یه نفس راحت بکشه.

یان (به او خیره می‌شود).

کیت: من از تو نمی‌ترسم یان. زود باش شلیک کن.

یان (کیت را رها می‌کند).

کیت (می‌خندد)

یان: در را باز کن و واسه اون احمق ساک بزن.

کیت سعی می‌کند در را باز کند. در قفل است.

یان کلید را برایش پرت می‌کند. کیت در را باز می‌کند.

صبحانه‌ها در یک سینی پشت در اند. کیت آن‌ها را به داخل می‌آورد.

یان در را قفل می‌کند.

کیت به غذاها خیره می‌شود.

کیت: سوسیس. بیکن.

یان: ببخشید حواسم نبود. گوشتت را با گوجه و قارچ من عوض کن. تست هم هست.

کیت (عق می‌زند). چه بویی!

یان سوسیس را از بشقاب بر می‌دارد و در دهانش می‌چپاند و تکه‌ای از گوشت خوک را در دست می‌گیرد.

سینی غذا را با حوله‌ای روی آن زیر تخت می‌گذارد.

یان: یه روز دیگه هم این‌جا می‌مونی؟

کیت: می‌خوام یه دوش بگیرم و برم خونه.

وسایلش را بر می‌دارد و به حمام می‌رود. در را می‌بندد.

صدای شیر دیگر آب را می‌شنویم که باز می‌شود.

دو ضربه‌ی شدید به در می‌خورد.

یان اسلحه می‌کشد و به سمت در می‌رود و گوش می‌ایستد.

کسی از بیرون سعی می‌کند در را باز کند. در قفل است.

در دوبار دیگر با صدای بلند کوبیده می‌شود.

یان: کی اون جاست؟

سکوت.

در دوبار با صدای بلند کوبیده می‌شود.

یان: کی اون جاست؟

سکوت.

در دوبار با صدای بلند کوبیده می‌شود.

یان به در نگاه می‌کند.

سپس دوبار به در ضربه می‌زند.

سکوت.

سپس دو ضربه از بیرون به در می‌خورد.

یان فکر می‌کند.

سه ضربه به در می‌زند.

سکوت.

سه ضربه از بیرون.

یان یک ضربه می‌زند.

یک ضربه از بیرون.

یان دوبار ضربه می‌زند.

دو ضربه از بیرون.

یان اسلحه‌اش را در غلاف می‌گذارد و قفل در را باز می‌کند.

یان: (زیر لبی) آشغال! به انگلیسی ملکه حرف بزن دیگه!

در را باز می‌کند.

آن طرف در، سربازی ایستاده است با اسلحه‌ای مخصوص تک‌تیراندازها.

یان سعی می‌کند در را ببندد و اسلحه بکشد.

سرباز در را باز می‌کند و به آسانی اسلحه‌ی یان را می‌گیرد.

می‌ایستند. هر دو حیرت‌زده به هم خیره می‌شوند.

سرانجام

سرباز: اون چیه؟

یان به دست‌هایش نگاه می‌کند و متوجه می‌شود که هنوز قسمتی از گوشت خوک را در دست دارد.

یان: گوشت خوک.

سرباز دستش را جلو می‌گیرد.

یان گوشت را به سرباز می‌دهد و او سریع آن را با دور ریختنی‌هایش می‌خورد. سرباز دهانش را تمیز می‌کند.

سرباز: بازم داری؟

یان: نه.

سرباز: بازم داری؟

یان: من...

نه.

سرباز: بازم داری؟

یان (به سینی زیر تخت‌خواب اشاره می‌کند).

سرباز با احتیاط خم می‌شود و در حالی که چشم از یان بر نمی‌دارد، سینی را از زیر تخت بیرون می‌آورد.

می ایستد و غذا را برانداز می کند.

سرباز: دوتا.

یان: گشنه م بود.

سرباز: البته!

سرباز روی لبه‌ی تخت می نشیند و در چشم برهم زدنی هر دو صبحانه را می بلعد.

نفس راحتی می کشد و آروغ می زند.

با سر به حمام اشاره می کند.

سرباز: اون جاست؟

یان: کی؟

سرباز: می تونم جنس لطیف را بو بکشم.

(شروع می کند به اتاق را گشتن)

روزنامه نگاری؟

یان: من...

سرباز: پاسپورتت کو؟

یان: واسه چی می خوای؟

سرباز (به او نگاه می کند).

یان: تو ژاکت‌مه.

سرباز کشویی را می‌گردد.

یک جفت از لباس زیرهای* کیت را پیدا می‌کند و با لبخندی آن‌ها را بالا می‌گیرد.

سرباز: مال دختره‌ست؟

یان (جوابی نمی‌دهد).

سرباز: یا مال خودت؟

(سرباز چشمانش را می‌بندد و لباس‌ها را به صورتش می‌مالد و با لذت بو می‌کشد.)

چه شکلیه؟

یان (جوابی نمی‌دهد).

سرباز: باید ناز باشه.

نه؟

یان (جوابی نمی‌دهد).

سرباز لباس‌ها را در جیبش می‌گذارد و به سمت حمام می‌رود.

در می‌زند. جوابی نیست.

سعی می‌کند در را باز کند. در قفل است. در را می‌شکند و وارد می‌شود.

یان با ترس بر جا می‌ایستد.

صدای بسته شدن شیر آب را می‌شنویم.

یان از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

* Knickers

یان: خدای من!

سرباز بر می‌گردد.

سرباز: رفته. چه ریسکی کرد! اون بیرون پر از سربازای حروم‌زاده‌ست.

یان به حمام نگاهی می‌اندازد. کیت آن‌جا نیست.

سرباز به جیب ژاکت یان نگاه می‌کند و کلیدها، پول و پاسپورت او را برمی‌دارد.

سرباز (پاسپورت را می‌خواند):

یان جونز. حرفه روزنامه‌نگار.

یان: اوهوم.

سرباز: هوم.

به یکدیگر خیره می‌شوند.

یان: اگه اومدی منو بکشی ...

سرباز سعی می‌کند صورت یان را لمس کند.

یان: داری چیکار می‌کنی؟

سرباز: من؟

(لبخند می‌زند.)

و اینک شهر ما.

(بر لبه‌ی تخت می‌ایستد و روی بالش‌ها می‌شاشد.)

یان چندشش می شود.

ابتدا نوری کورکننده و سپس انفجاری بزرگ.

تاریکی

صدای باران تابستانی.

صحنه‌ی سه

هتل با انفجار خمپاره به ویرانه‌ای تبدیل شده است. حفره‌ی بزرگی در یکی از دیوارهاست و همه‌چیز پوشیده از گرد و خاکی‌ست که هنوز در فضا جاری‌ست.

سرباز بی‌هوش افتاده است در حالی که هنوز اسلحه را در دست دارد. اسلحه‌ی یان را به زمین انداخته است، که اینک بین آن دو قرار دارد.

یان، بی حرکت، با چشم‌های باز بر زمین افتاده است.

یان: مامان!

سکوت.

سرباز به هوش می‌آید و چشمان و اسلحه‌اش را به سریع‌ترین شکل ممکن به سمت یان می‌چرخاند. ناخودآگاه آن یکی دستش را به بدنش می‌کشد تا ببیند آیا سالم است یا نه. سالم است.

سرباز: مشروب.

یان به اطراف نگاه می‌کند.
قوطلی ای جین با در باز کنار او افتاده است.
آنرا به سمت نور می‌گیرد.

یان: خالیه!

سرباز قوطلی را می‌گیرد و آخرین قطره‌ها را می‌نوشد.

یان (خنده‌ای می‌کند):

تو که از من هم بدتری!

سرباز (قوطلی را بالا می‌گیرد و آنرا در مشتش می‌چاله می‌کند تا آخرین قطره‌ها را بنوشد).

یان (سیگارهایش را در جیب پیراهنش پیدا می‌کند و یکی روشن می‌کند):

سرباز: یه سیگار بده بکشیم.

یان: چرا باید بهت سیگار بدم؟

سرباز: واسه این که من یه اسلحه دارم و تو نداری.

یان (به استدلال سرباز دقت می‌کند).

سپس سیگاری را از بسته بیرون می‌کشد و آنرا به سمت سرباز پرت می‌گیرد).

سرباز (سیگار را می‌گیرد و آنرا بین لبانش می‌گذارد).

به یان نگاه می‌کند. منتظر آتش است).

یان (نگاهی به عقب می‌کند. دل مشغول است.)

سرباز (منتظر است.)

یان (سیگارش را به سمت سرباز می‌گیرد.)

سرباز (به جلو خم می‌شود و درحالی‌که چشم از یان بر نمی‌دارد، سر سیگارش را به آتش سیگار او می‌چسباند.
پک می‌زند.)

هیچ وقت یه انگلیسی ندیده بودم که اسلحه داشته باشه.
خیلی هاشون حتا نمی‌دونن اسلحه چی هست! تو سربازی؟

یان: یه جورایی، آره.

سرباز: یادت می‌آد با کدوم طرف بودی؟

یان: نمی‌دونم کدوم طرف‌ها این‌جا هستند. نمی‌دونم کجا...

(صدایش ضعیف می‌شود، گیج است. به سرباز نگاه می‌کند.)

گمون کنم مست باشم.

سرباز: نه. روبه‌راهی.

(اسلحه را بر می‌دارد و آنرا امتحان می‌کند.)

می‌آی واسه ما بجنگی؟

یان: نه. من...

سرباز:

معلومه که نه! آخه تو انگلیسی هستی.

یان:

من ولزی‌ام.

سرباز:

با اون لهجه‌ی تخمیت انگلیسی به نظر می‌آی.

یان:

آخه اون جا زندگی می‌کنم.

سرباز:

پس خارجی به حساب می‌آی.

یان:

انگلیس و ولز یکی‌اند. بریتانیایی. من کالای وارداتی نیستم.

سرباز:

این خراب شده که گفتی کجا هست؟ تا حالا اسم ولز را نشنیده بودم.

یان:

کیه که ندونه ولز کجاست. یه جایی که مردم بچه‌هاشونا انگلیسی صدا می‌زنند، درحالی‌که اونا انگلیسی نیستند. به دنیا اومدن توی انگلیس که آدم را انگلیسی نمی‌کنه.

سرباز:

انگار که تو ولز زندگی کنی.

یان:

این جووری هم می‌شه گفت.

(صورتش را بر می‌گرداند.)

ببین این جنده با ژاکت من چیکار کرده.

سرباز:

دوست‌دخترت اینکارو کرد؟ عصبانی بود؟

یان:

اون دوست‌دختر من نیست.

سرباز: پس چیه؟

یان: فکر کن مال خودت بود.

سرباز: اما من که این همه وقت این جا باهاش نبودم.

یان: خب. که چی؟

سرباز: این چه جور حرف زدنه یان!

یان: منو اون جوری صدا نکن.

سرباز: پس چی صدات کنم؟

یان: هیچی.

سکوت.

سرباز مدتی مدید و بدون هیچ حرفی به یان نگاه می کند.

یان حس خوبی ندارد.

سرانجام.

یان: چیه؟

سرباز: هیچی.

سکوت.

یان دوباره حس بدی دارد.

یان: اسم من یان.

سرباز: من

یان

می میرم واسه این که با یکی بخوابم.

یان (به او نگاه می کند.)

سرباز: دوست دختر داری؟

یان (جوابی نمی دهد.)

سرباز: دارم. اسمش گل. خیلی قشنگ.

یان: کیت...

سرباز: چشمامو می بندم و به اون فکر می کنم.

اون.....

اون.....

اون.....

اون.....

اون.....

اون.....

اون.....

تو آخرین بارت کی بود که ...؟

یان (به او نگاه می کند.)

سرباز:

کی بود؟ من فکر کنم همین تازگی بوده. آره. دارم بوشو می‌شنوم.

یان:

دیشب بود. فکر کنم.

سرباز:

خوب بود؟

یان:

نمی‌دونم مست بودم. گمون نکنم.

سرباز:

سه نفر از ما.

یان:

برام تعریف نکن.

سرباز:

رفتیم به یه خونه‌ای بیرون از شهر. هیشکی نبود. غیر از یه پسر بچه که یه گوشه‌ای قایم شده بود. یکی اون را آورد بیرون. خوابوندش روی زمین و شلیک کرد لای پاهاش. یه دفعه صدای گریه از زیر زمین اومد. رفتیم پایین. سه تا مرد بودند و چهار تا زن. بقیه را هم صدا کردیم. مردها را نگاهشون داشتند و من زنها را گاییدم. جوون‌ترینشون دوازده سالش بود. گریه نکرد، فقط خوابید. ترتیشو دادم و... بعد گریه کرد. مجبورش کردم خوب همه جامو لیس بزنه. چشم‌هامو بستم و به این فکر کردم که... گلوله را توی دهن باباش خالی کردم. برادره‌اش جیغ و داد کردند.

از خایه دارشون زدیم.

یان:

جالبه!

سرباز:

تا حالا از این کارا کردی؟

یان:

نه.

سرباز: مطمئنی؟

یان: چیزی نیست که از یاد آدم بره.

سرباز: چرا! یادت می‌ره.

یان: من که نمی‌تونستم خودمو بکنم.

سرباز: زنت چی؟

یان: طلاق گرفتیم.

سرباز: تو تا حالا...

یان: نه!

سرباز: اون دختره چی؟ که در حمام را قفل کرده بود رو خودش.

یان (جوابی نمی‌دهد).

سرباز: آه.

یان: تو واسه یه وعده با چهار نفر خوابیدی، من فقط با یه نفر طرف بوده‌م.

سرباز: تو اونا کشتیش؟

یان (حرکتی می‌کند که اسلحه‌اش را بردارد).

سرباز: این کارو نکن که مجبور شم بهت شلیک کنم. بعدش تنها می شم ها!

یان: معلومه که اونا نکشتم.

سرباز: واسه چی؟ به نظر نمی آد خیلی دوستش داشته باشی.

یان: چرا. دارم. اون یه زنه.

سرباز: خب؟

یان: من هیچ وقت....

این کار...

سرباز: چی؟

یان (جوابی نمی دهد).

سرباز: خیال می کردم سرباز هستی.

یان: نه اون جورى.

سرباز: نه مثل اون جورى! سربازها همه شبیه به هم اند.

یان: کار من...

سرباز: حتا من.

مجبور بودم.

دوست دخترم...

برنمی‌گردم پیشش.

وقتی برگردم اون دیگه مرده. می‌دونم.

یه سرباز حروم زاده.

اون سرباز...

حرفش را قطع می‌کند.

سکوت.

یان: متأسفم.

سرباز: واسه چی؟

یان: خیلی وحشتناکه.

سرباز: چی؟

یان: از دست دادن یکی. یه زن. اون جووری.

سرباز: تو می‌دونی، نه؟

یان: من...

سرباز: چه جووری بود؟

سرباز: اونجووری که..

خودت گفتی...

یه سرباز...

سرباز: تو یه سربازی.

یان: من تا حالا...

سرباز: اگه بهت دستور داده شده بود چی؟

یان: حتا تصورشم نمی‌تونم بکنم.

سرباز: تصورش کن.

یان (تصور می‌کند).

سرباز: با عشق و وظیفه. برای میهن. ولز!

یان (عمیق دارد تصور می‌کند).

سرباز: جنده‌ی خارجی.

یان (عمیق‌تر تصور می‌کند. حال خوبی ندارد).

سرباز: می‌تونی؟

یان (سرش را تکان می‌دهد).

سرباز: چگونه؟

یان: خیلی سریع اتفاق می‌افته. اسلحه پشت سرش و ...بوووم.

- سرباز: همین.
- یان: کافیه.
- سرباز: اینجوری فکر می‌کنی؟
- یان: آره.
- سرباز: تو تا حالا کسی را نکشتی.
- یان: این غلط را کرده‌م.
- سرباز: نه.
- یان: توی عوضی نباید...
- سرباز: با من این جور حرف نزن. تو که می‌دونی.
- یان: چی را می‌دونم؟
- سرباز: معلومه که نمی‌دونی.
- یان: چی را نمی‌دونم؟
- سرباز: کاملن از قضیه پرتی.
- یان: از چی خبر ندارم؟ چه آشغالی هست که من ازش بیخبرم؟

سرباز: فکر کن...

(می ایستد و لبخند می زند.)

من گردن یه زنو شکستم. بین پاهاش را چاقوچاقو کردم و با ضربه‌ی پنجم، ستون فقراتش را شکستم.

یان (حالش بد می شود).

سرباز: اما تو نمی تونی از این کارا بکنی.

یان: نه.

سرباز: تو تا حالا کسی را نکشتی.

یان: نه اون جووری.

سرباز: نه

اون

جووری

یان: من شکنجه گر نیستم.

سرباز: همچین فرقی هم با اون ها نداری. اسلحه می ذاری رو سر مردم، می بندیشون، هی

به شون می گی که می خوای باهاشون چیکار کنی، زجرکش شون می کنی و بعد...

بعد چی؟

یان: شلیک می کنی به شون.

سرباز:

نگرفتی چی شد.

یان:

پس چی؟

سرباز:

تا حالا یه مرد را کردی قبل از این که بکشیش؟

یان:

نه.

سرباز:

یا بعد از کشتنش؟

یان:

هیچ وقت.

سرباز:

آخه چرا؟

یان:

مگه من همجنس بازم؟

سرباز:

اینا باش. اونا زنه را از کون کردنش. گلوش را بریدند. دماغ و گوش هاش را بریدند
و میخ کردند به در ورودی.

یان:

بسه دیگه.

سرباز:

اصلن تا حالا همچین چیزی دیدی؟

یان:

دست بردار.

سرباز:

حتا توی عکسها؟

یان: هیچ وقت.

سرباز: اما روزنامه نگاری. این حرفه‌ی توئه!

یان: چی؟

سرباز: ثابت کردن این که این چیزها اتفاق افتاده. من اینجام و هیچ انتخابی هم ندارم. اما تو، تو باید در این مورد همه چیزو به مردم بگی.

یان: کسی علاقه‌مند نیست.

سرباز: تو می‌تونی واسه من یه کاری بکنی...

یان: نه.

سرباز: حتمن می‌تونی.

یان: هیچ کاری نمی‌تونم بکنم.

سرباز: سعی خودتو بکن.

یان: من.... داستان می‌نویسم. فقط همین. داستان. و چیزایی که تو تعریف کردی «داستان»ی نیست که کسی بخواد بشنوه.

سرباز: چرا؟

یان (یکی از روزنامه‌ها را از روی تختخواب بر می‌دارد و می‌خواند):

ریچارد موریس، دلال اتومبیل، دو دختر فاحشه را به حاشیه شهر برده، آن‌ها را برهنه به نرده‌ها می‌بندد و قبل از رابطه‌ی جنسی، آن‌ها را زیر ضربات کمر بند می‌گیرد. موریس، اهل شفیلد، به دلیل رابطه‌ی جنسی نامشروع با یکی از دختران که تنها سیزده سال سن داشت، به سه سال زندان محکوم شد.

(روزنامه را به کناری می‌اندازد.)

این جور داستان‌ها!

سرباز:

ما با اون‌ها کاری را می‌کنیم که اون‌ها با ما می‌کنن. این بی‌انصافیه؟ من وقتی برم خونه کاملن راحتم. انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده. برای مردم بگو که من را دیدی. به‌شون بگو... بگو که من را دیدی.

یان:

این، کار من نیست.

سرباز:

پس کار کیه؟

یان:

من یه روزنامه‌نگار محلی‌ام. تو یورکشایر. اتفاقات خارجی را پوشش نمی‌دم.

سرباز:

خبرهای خارجی! تو این‌جا چه کاری داری؟

یان:

واسه کارای دیگه انجام. درمورد کشتن‌ها و گاییدن‌ها و دست‌مالی بچه‌ها توسط کشیش‌های بچه‌باز و معلمای مدرسه. سربازها واسه یه تیکه زمین نیست که همدیگه را به گا می‌دن. این اتفاق... یه چیز شخصیه. دوست دخترت. اونه که یه داستانه. ناز و مرتب. تو داستان نیستی. کثیف! مثل سیاه‌ها. هیچ لذتی نداره شنیدن داستان سیاه‌ها. کی اهمیتی می‌ده؟ واسه چی باید تو را بذارم جلو دید مردم؟

سرباز:

تو که همه‌چیز را درباره‌ی من نمی‌دونی.

من مدرسه رفتم.

من با کُل خوابیدم.

حروم‌زاده‌ها اون را کشتند و حالا من اینجام.
حالا من اینجام.
(اسلحه را روی صورت یان فشار می‌دهد.)

برگرد!

یان: چرا؟

سرباز: می‌خوام بکنمت.

یان: نه.

سرباز: پس می‌کشمت.

یان: بهتر.

سرباز: ببین! ترجیح می‌دی بمیری تا این‌که گائیده بشی و بمیری؟

یان: آره.

سرباز: حالا وقتشه که با هرچی من می‌گم موافقت کنی.

(با محبت بسیار لب‌های یان را می‌بوسد.

به یکدیگر خیره می‌شوند.)

تو بوی اون دختری می‌دی. همون سیگار.

بلند می‌شود و با یک دست، یان را روی شکم می‌خواباند.

با دست دیگر، اسلحه را به سمت سر یان می‌گیرد.
شلوار یان را پایین می‌کشد. شلوار خودش را هم می‌کند و به یان تجاوز می‌کند... چشمانش بسته
است و موهای یان را بو می‌کشد.
سرباز از ته دل فریاد می‌زند.

چهره‌ی یان نشان از درد دارد، اما ساکت است.

کار سرباز که تمام می‌شود، شلوارش را بالا می‌کشد و اسلحه را روی سوراخ کون یان فشار می‌دهد.

سرباز: حرورم‌زاده ماشه را کشید روی گل.
چه حسی داره؟

یان (سعی می‌کند جواب دهد. نمی‌تواند).

سرباز (اسلحه را کنار می‌کشد و روبه‌روی یان می‌نشیند).
هیچ‌وقت توسط یه مرد گاییده نشدی؟

یان (جواب نمی‌دهد).

سرباز: فکرشم نمی‌کردی. چیزی نیست. هزار تا آدم را دیده‌م که مثل خوک، گله شده
بودند توی کامیون تا شهر را ترک کنن. زن‌ها بچه‌هاشون را یه گوشه‌ای می-
انداختند به امید این که یکی ازشون مراقبت می‌کنه. توی شلوغی اون قدر به‌شون
فشار می‌اومد که می‌مردند. مغزشون از چشماشون می‌ریخت بیرون. یه بچه را
دیدم که نصف صورتش داغون شده بود. دختری را که من کردم شو سعی می‌کرد
آبم را از بدنش بیاره بیرون، مرد گرسنه‌ای را دیدم که داشت پای زن مرده‌ش را
می‌خورد. «اسلحه» این جا به دنیا اومده و هیچ‌وقت هم نمی‌میره. نمی‌تونم به خاطر
کون تو غمگین باشم. کونت مگر رنگین‌تر از کون‌های دیگه‌ست؟ کون ولزی تو!
مطمئنم که تو دیگه چیزی واسه خوردن نداری. دارم از گشنگی می‌میرم.

یان: تو می‌خواهی منو بکشی؟

سرباز: همیشه حواست به کونت باشه.

سرباز سرباز یان را محکم در دستانش می‌گیرد.

دهانش را روی یکی از چشم‌های یان می‌گذارد، با دندان چشم را از حدقه در می‌آورد و می‌خورد. همین کار را با چشم دیگر هم می‌کند.

سرباز: اون چشم‌های گُل را خورد.

حروم‌زاده‌ی بدبخت.

عشق بیچاره‌ی من.

حروم‌زاده‌ی بدبخت عوضی.

تاریکی

صدای باران پاییزی.

صحنه‌ی چهارم

همان مکان.

سرباز نزدیک یان افتاده است. اسلحه در دستش است. به سر خودش شلیک کرده و مغزش بیرون ریخته است.

کیت از در حمام وارد می‌شود. سراپا خیس است و نوزادی در بغل دارد. بالای سر سرباز می‌ایستد و نگاهی کوتاه به او می‌اندازد. سپس یان را می‌بیند.

کیت: تو یه کابوسی یان.

یان: کیت؟

کیت: این شرایط تمومی نداره.

یان: کتی؟ تو این جایی؟

کیت: توئی شهر همه دارند گریه می کنند.

یان: بهم دست بزن.

کیت: اونا دست بر نمی دارن. همه چیز دست سربازهاست.

یان: اونا جنگ را بردن؟

کیت: بیشتر مردم تسلیم شدند.

یان: ماتیو را دیدی؟

کیت: نه.

یان: در مورد من باهات حرف می زنی؟

کیت: اون این جا نیست.

یان: بهش بگو...

بهش بگو...

کیت: نه.

یان: بهش بگو...

کیت:

نه.

یان:

نمی‌دونم چی باید بهش بگی.

من سرما خورده‌م.

بهش بگو...

این جایی؟

کیت:

یه زن بچش را به من داد.

یان:

کتی تو به خاطر من اومدی؟ یا منو تنبیه کن یا نجات بده. فرقی نمی‌کنه. من

دوستت دارم کیت! بهش بگو. به خاطر من این کارو بکن بهم دست بزن کیت.

کیت:

نمی‌دونم با این چیکار کنم.

یان:

من سرما خورده‌م.

کیت:

همین جور داره گریه می‌کنه.

یان:

بهش بگو...

کیت:

نمی‌تونم.

یان:

تو با من می‌مونی کیت؟

کیت:

نه.

یان:

چرا نه؟

کیت: من باید زود برگردم.

یان: شاون می‌دونه ما چیکار کردیم؟

کیت: هیچی.

یان: بهتره بهش بگی.

کیت: نه.

یان: خودش می‌فهمه. حتا اگه تو بهش نگی.

کیت: چطوری می‌فهمه؟

یان: بو می‌کشه! نخواه با آدم ناجوری مثل من باشی، اون هم وقتی که می‌تونی یکی را داشته باشی که تر و تمیز باشه.

کیت: چه اتفاقی واسه چشمات افتاده؟

یان: من نیاز دارم که این جا بمونی. خیلی طول نمی‌کشه.

کیت: در مورد بچه‌ها چیزی می‌دونی؟

یان: نه.

کیت: در مورد ماتیو چی؟

یان: اون بیست و چهار سالشه.

کیت: وقتی که به دنیا اومد را می گم.

یان: بچه‌ها می شاشن و گریه می کنن. همین.

کیت: داره خون میاد.

یان: بهم دست نمی زنی؟

کیت: نه.

یان: می خوام بدونم که پیشمی.

کیت: می تونی صدام را بشنوی.

یان: قول می دم که اذیت نشی.

کیت (به سمت یان می رود و سر او را لمس می کند).

یان: کمکم کن.

کیت (سر یان را نوازش می کند).

یان: به زودی می میرم. همینه. کیت. درد دارم. کمکم کن که...

کمکم کن

تمومش کنم

کیت (دستش را کنار می کشد).

یان: کتی!

کیت: می‌خوام یه چیزی پیدا کنم این بچه بخوره.

یان: چیزی پیدا نمی‌کنی.

کیت: اگه خوب بگردم، شاید یه چیزی پیدا شد.

یان: اون حرورم‌زاده‌ی گه همه‌چیزو خورد.

کیت: این بچه می‌میره.

یان: اون به شیر مادرش احتیاج داره.

کیت: یان!

یان: بمون کیت. جایی نیست که بری. کجا می‌خوای بری؟
اون جا خیلی خطررها تهدیدت می‌کنه. بهم نگاه کن کیت.
پیش من باشی امن‌تره.

کیت (فکر می‌کند).

سپس همراه بچه با اندکی فاصله از یان می‌نشیند.

یان (صدای نشستن کیت را که می‌شنود، آرامش می‌یابد).

کیت (بچه را تکان می‌دهد).

یان: من به بدی اونای دیگه نیستم. ها؟

کیت (به او نگاه می‌کند).

یان: بهم کمک می‌کنی کتی؟

کیت: نمی‌دونم چطوری باید کمکت کنم.

یان: اسلحه‌م را پیدا کن.

کیت (فکر می‌کند. سپس بر می‌خیزد و بچه به بغل، اطراف را می‌گردد. اسلحه را در دست سرباز می‌بیند و برای لحظاتی به آن خیره می‌شود).

یان: پیداش کردی؟

کیت: نه.

(اسلحه را از دست سرباز درمی‌آورد و با آن ور می‌رود. خشاب اسلحه باز می‌شود و کیت به فشنگ‌ها خیره می‌شود. فشنگ‌ها را در می‌آورد و خشاب را سر جایش می‌گذارد.)

یان: اسلحه‌ی منه؟

کیت: آره.

یان: می‌دیش به من؟

کیت: گمون نکنم.

یان: کتی.

کیت: چیه؟

یان: اذیت نکن دیگه.

کیت: به من نگو که چیکار بکنم یا نکنم.

یان: باشه عزیزم. می شه اون بچه را ساکت کنی؟

کیت: کاریش نمی شه کرد. گرسنه ست.

یان: همه مون مثل سگ گرسنه ایم. لازم نیست به خودم شلیک کنم، از گشنگی می -
میرم.

کیت: این درست نیست که خودتو بکشی.

یان: خیلی هم درسته.

کیت: خدا از این کار خوشش نمی آد.

یان: خدایی وجود نداره.

کیت: از کجا می دونی؟

یان: نه خدایی هست. نه بابا نوئی. نه جن و پری. سرزمین عجایب. هیچی وجود نداره.

کیت: اما یه چیزایی باید باشه.

یان: چرا؟

کیت: این جووری که همه چیز بی معنی می شه.

یان: انقده احمق نباش. به هر حال همه چیز بی معنیه. این که دلیل نشد که حتمن یه خدایی وجود داره چون که بهتره که وجود داشته باشه.

کیت: فکر کنم نمی خواستی بمیری.

یان: دیگه نمی تونم ببینم.

کیت: داداشم دوستای نابینا زیاد داره. می تونی زیاد هم سخت نگیری.

یان: چرا سخت نگیرم؟

کیت: چون این یه جور کم آوردنه.

یان: می دونم. تو می خوای منو تنبیه کنی که سعی می کنی زنده نگه م داری.

کیت: این طور نیست.

یان: معلومه که همین طوره. خود منم این کارو می کنم. آدمای زیادی هستند که دلم خواسته زجر بکشند، اما اونا مردهند و همه چیز تموم شده.

کیت: اگه فکرات در مورد مرگ اشتباه باشه چی؟

یان: نیست.

کیت: اگه باشه چی؟

یان: من مرده زیاد دیده‌م. اونا «مرده»‌اند. اونا جای دیگه ای نیستند.
اونا مرده‌ند.

کیت: پس اونایی که می‌گن روح دیده‌ند، چی؟

یان: اونا؟ خیال می‌کنند.
یا دارن از خودشون داستان می‌سازند، یا این‌که آرزوی زنده بودن یکی باعث می‌شه فکرکنن روحشو دیده‌ن.

کیت: آدمایی که مرده‌ند و بر می‌گردند تعریف می‌کنن که تونل دیده‌ند و نورهای...

یان: نمی‌شه مُرد و دوباره برگشت. اون که دیگه مرگ نمی‌شه.
غش کردنه.

وقتی بمیری دیگه همه‌چیز تمومه.

کیت: من به خدا اعتقاد دارم.

یان: هر چیزی یه توجیه علمی داره.

کیت: نه.

یان: اسلحه‌م را بده.

کیت: چیکار می‌خوای بکنی؟

یان: با تو کاری ندارم.

کیت: می‌دونم.

یان: تمومش کن. بالخره می‌میرم. من مریضم کیت! فقط یه کم مرگمو جلو می‌ندازم.

کیت (گرم فکر کردن است).

یان: خواهش می‌کنم.

کیت (اسلحه را به او می‌دهد).

یان (اسلحه را می‌گیرد و در دهانش می‌گذارد.

دوباره آن را بیرون می‌آورد).

پشت سر من وانستا.

یان (دوباره اسلحه را در دهانش می‌گذارد.

ماشه را می‌کشد. اسلحه خالی‌ست.

دوباره شلیک می‌کند. دوباره و دوباره و دوباره.

اسلحه را از دهانش بیرون می‌آورد).

گندت بزنن.

کیت: تقدیر. ببین! قرار نیست که این کار بکنی. خدا...

یان: احمقو باش!

(با ناامیدی اسلحه را به کناری می‌اندازد.)

کیت (بچه را تکان می‌دهد و به او می‌نگرد.)

اُه! نه!

یان: چی شده؟

کیت: مُرده!

یان: ولدالزنای خوشبخت.

کیت قاه‌قاه می‌زند زیر خنده، غیر طبیعی، هیستریک و بدون کنترل بر خویش.
او می‌خندد و می‌خندد و می‌خندد و می‌خندد و می‌خندد.

تاریکی

صدای باران شدید زمستانی.

صحنه‌ی پنجم

همان مکان.

کیت دارد نوزاد را زیر تخته‌های کف اتاق دفن می‌کند. به دور و برش نگاه می‌کند و دو تکه چوب پیدا می‌کند. آستر ژاکت یان را پاره می‌کند و با آن تکه‌های چوب را به هم می‌بندد و صلیبی می‌سازد و آن را به جایی بین تخته‌ها گیر می‌دهد. کمی از گل‌های پراکنده در اتاق را جمع می‌کند و زیر صلیب می‌گذارد.

کیت: اسمش را نمی‌دونم.

یان: طوری نیست. کسی نمی‌آد بهش سر بزنه.

کیت: قرار بود من ازش مواظبت کنم.

یان: به‌زودی می‌تونم منو هم کنار اون خاک کنی. سرِ خاک من برقص.

کیت: رنجی احساس نکن و یا آگاه نباش از آن‌چه نباید بدانی ...

- یان: کیت!
- کیت: هیسس!
- یان: داری چیکار می کنی؟
- کیت: دارم دعا می خونم.
- یان: برای من هم دعا می کنی؟
- کیت: نه.
- یان: الان که نه. وقتی بمیرم.
- کیت: درباره ی اون موقع نظری ندارم.
- یان: تو داری واسه اون دعا می کنی.
- کیت: اون دختر، یه بچه ست.
- یان: خب که چی؟
- کیت: یه طفل معصوم.
- یان: نمی تونی منو ببخشی؟
- کیت: بر بدی ها منگر و قدم مگذار در...

یان: اون مرده کیت!

کیت: و در چشمان هیچ گناهکاری نگاه مینداز.

یان: اون این کارها را نمی‌کنه کیت. اون مرده.

کیت: آمین!

کیت دارد اتاق را ترک می‌کند.

یان: داری کجا می‌ری؟

کیت: گرسنمه.

یان: نرو بیرون کیت. خطرناکه! غذا گیر نمی‌آد.

کیت: می‌تونم یه کم از یه سرباز بگیرم.

یان: چطوری؟

کیت (جوابی نمی‌دهد).

یان: اون کارو نکن.

کیت: چرا نکنم؟

یان: تو اونکاره نیستی.

کیت: من گرسنه‌ام.

یان: می‌دونم. خب منم گشنمه. اما.

من ترجیح می‌دم...

این کار...

خواهش می‌کنم کیت!

من کورم.

کیت: من گرسنه‌ام.

خارج می‌شود.

یان: کیت! کتی!

اگه تونسستی غذا پیدا کنی....

آه!

تاریکی.

نور.

یان دارد جلق می‌زند.

یان: کُس کُس کُس کُس کُس کُس کُس کُس کُس کُس کُس کُس کُس

تاریکی.

نور.

یان گلوی خودش را فشار می دهد.

تاریکی.

نور.

یان می ریند. سعی می کند آن را با روزنامه تمیز کند.

تاریکی.

نور.

یان هیستریک می خندد.

تاریکی

نور.

یان کابوس می بیند.

تاریکی.

نور.

یان گریه می کند. با اشک های بزرگ خونین.

برای تسلی، بدن سرباز را در آغوش می گیرد.

تاریکی.

نور.

یان بی حرکت دراز کشیده است. ضعیف و گرسنه.

تاریکی.

نور.

یان صلیب را از کف اتاق می‌کند، تخته‌ها را می‌شکند و بدن نوزاد را بیرون می‌کشد.
نوزاد را می‌خورد.

ملافه‌ای را که نوزاد در آن پیچیده شده بود در سوراخ کف اتاق می‌گذارد.
سپس به دنبال آن، در سوراخ و زیر تخته‌های کف اتاق می‌خزد و فقط سرش از سوراخ بیرون است.

با آرامش می‌میرد.

باران شروع می‌کند از سقف بر او باریدن.

سرانجام.

یان: لعنتی!

کیت وارد می‌شود و با خودش کمی نان، یک سوسیس بزرگ و یک بطری جین می‌آورد.
از بین پاهایش خون می‌چکد.

کیت: نشستی زیر یه سوراخ.

یان: می‌دونم.

کیت: خیس می‌شی.

یان: آره.

کیت: حروم‌زاده‌ی احمق.

ملافه‌ای را از تخت می‌کشد و دور خودش می‌پیچاند.
کنار سرِ یان می‌نشیند.

سوسیس و نان را می‌خورد و سپس جین می‌نوشد.

یان گوش می‌کند.

باقی مانده‌ی غذاها را به یان می‌دهد.

«جین» در دهان یان می‌ریزد.

غذادادن به یان را تمام می‌کند و دور از او می‌نشیند و از سرما کِز می‌کند.

جین را می‌نوشد.

انگشتش را می‌مکد.

سکوت

باران می‌بارد.

یان: مچگرم.

تاریکی



نشر الکترونیک مایند موتور

www.mindmotor.net